



۲۰۱۶/۰۷/۲۵



پوهاند داکتر محمد عثمان هاشمی

اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و نکاتی در مورد صداقت، شخصیت و متانت ایشان

شخصیت اعلیحضرت محمد ظاهر طیب خاص اعلیحضرت خواندم که خرسندی ام دو علت داشت. اول محترم مطمئن میساخت، و دوم های شخصی ام را در مورد شخص امروز با تأسف میان ما نیستند و میکرد.

عنوان "فراز از کام مرگ" به نشر به بازداشت، شانجه ها و بالاخره اثر مذاور در سال ۲۰۰۵م به زبان (Publish America) به نشر دات کام" (Amazon.com)



چندی قبل نکاتی پیرامون زندگی و شاه به قلم جناب استاد عبدالفتاح نجم سبب خرسندی خاطر گردید. اینکه مرا از صحتمندی استاد اینکه بیانات جناب شان، برداشت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه (که روان شان را شاد میخوادم)، تقویت بنده در سال ۱۹۹۹م اتالی تحت رسانیدم، که حاوی مطالبی مربوط سفر اینجانب به زندان پلچرخ بود. انگلیسی از طرف "پبلیش امریکا" رسید و در صفحه انترنتی "امازون

و "بارنس اند نوبل دات کام" (Barnes & noble.com) و غیره در معرض فروش قرار گرفت.

در قسمت اول کتاب مطالبی مربوط به سالهای اخیر رژیم شاهی و شخص اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، درج گردیده است. برای اینکه فکر نشود بنده برای ادای دین شاگردی به تائید گفتار استاد خود می پردازم، قسمتی از موضوع مندرجه کتاب را در مورد اعلیحضرت محمد ظاهر شاه نقلاً تقدیم میدارم.



مداخل پوهنتون کابل که در دوران سلطنت اعلیحضرت ظاهر شاه اعمار شده و در خدمت جوانان افغانستان قرار گرفته است

چند روز بعد از مواصلت به کابل به فاکولته طب رفته و در شعبه فیزیولوژی به کار آغاز نمودم. پوهنتونی را که قبل از عزیمت جانب فرانسه دیده بودم کاملاً متفاوت بود. قوای پولیس قبلاً به حریم پوهنتون تجاوز، محصلین، مخصوصاً محصلات را وحشیانه مورد تعرض و لت و کوب

قرار داده و پوهنتون را نسبت به یک محیط تعلیم و تحصیل بیشتر به یک صحنه مبارزات سیاسی مبدل نموده بود. احزاب افراطی چپ و راست از این اشتباهات حکومت به حد اعظمی بهره برداری نمود، محصلین بیطرف و میانه رو را هم در صف خود گشاینده بودند.

روز ها و هفته ها میگذشت و من آهسته آهسته این محیطی را که برایم کاملاً جدید و متفاوت از گذشته بود کشف می کردم. این تحولات در پوهنتون هم مایه امیدواری بود و هم مایه خوف و هراس. چند هفته بعد از بازگشتم بوطن، از پوهنتون برایم اطلاع داده شد تا خود را برای شرفیابی به حضور اعلیحضرت آماده سازم. این شرفیابی ها برای هر کسیکه بعد از یک دوره طولانی تحصیل در خارج دوباره بوطن باز میگشت، معمول بود.

برای من فرصت خوبی بود تا از یکطرف مستقیماً با شاه مواجه شده و با صحبت، ولو بسیار اوتکه، در مورد شخص شاه و طرز تفکر وی در باره جوانان تحصیل یافته مفکوره ای قایم نموده باشم، نه آنکه شناختم از ایشان بصورت تام روی افواهات محیط استوار باشد، و از جانب دیگر آنچه در مورد پوهنتون و سیستم تعلیمی آن در نظر داشتم به سمع شان برسانم.

در روز و ساعت معین به قصر گلخانه حاضر شدم. چند نفر دیگر هم قبل از من رسیده بودند. همه در یک اتاق انتظار نسبتاً وسیعی منتظر نشستیم. لحظه بعد از من داکتر عبدالحکیم خان ضیائی، قاضی القضاات رسید و مستقیماً به دفتر سرمنشی رفته و تا رسیدن اعلیحضرت در همانجا ماند. حوالی ساعت ۱۱ اعلیحضرت به همراهی صدراعظم مرحوم نور احمد اعتمادی، داخل اتاق انتظار شده، با هر یک به مصافحه پرداخت. بعد همه را به اتاق نان که در منزل فوقانی قرار داشت برای صرف غذا دعوت نمودند. نان اساسی آن مشتمل از زبان گاو و کچالو بود. بعد از صرف نان و چای، (چای سبزی که نه قبل و نه بعد از آن چائی به آن لذت خورده ام)، همه دوباره به اتاق انتظار برگشتیم.

اعلیحضرت هر یک را به نوبت به دفتر خود پذیرفته و به مذاکره می پرداخت، تا بالاخره نوبت بمن رسید. دفتر ایشان را خیلی ساده یافتم. گرچه آنقدر زیر تاثیر رفته بودم که به جزئیات چندان توجه کرده نمی توانستم اما تا اندازه ای همه چیز به یادم است که در قسمت بالائی یک آرام چوکی قرار داشت که خود اعلیحضرت در آن نشسته بودند. در سمت راست آرام چوکی یا کوچ و در مقابل کوچ یک میز قرار داشت. زیر میز هم یک قالیچه موری بسیار زیبا انداخته شده بود. اعلیحضرت با تبسم به صحبت آغاز نمود. ایشان ممکن اندازه ناراحتی و فشاری که من تحت آن قرار داشتم درک کرده بودند، و با این تبسم و آغاز صحبت میخواستند تا اندازه ازین فشار کاسته و بمن موقع دهند تا راحت تر به صحبت بپردازم. شاه با وجودیکه از رشته تحصیل و مملکتی که در آن تحصیلات خود را به انجام رسانیده بودم، کاملاً مطلع بودند، باز هم به یکتعداد سؤال ها در این مورد پرداختند. بعد ازینکه مختصری از رشته تحصیل و دوره تحصیلم را بعرض رسانیدم، خود اعلیحضرت رشته سخن را گرفته، در مورد نیاز مملکت به اشخاص تحصیل کرده و خدمت صادقانه به وطن و هم در مورد انکشافات اخیر توضیحات دادند. ضمناً از پیشرفت پلنها و پروژه های عمرانی، تعداد کلیومتر سرک های اسفلت شده با مقایسه به ممالک همسایه، با استناد به ارقام و احصائیه مفصلاً صحبت نمودند.

ضمن اینکه به توضیحات اعلیحضرت گوش میدادم، با خود میگفتم که آنچه را بچشم می بینم و به گوش می شنوم، کاملاً به آنچه در مورد پادشاه از زبان مردم می شنیدم مغایرت دارد. نحوه صحبت شان و ارائه ارقام و احصائیه نشان میداد که بر عکس آنچه در محیط شایع بود امور مملکت را با علاقمندی تعقیب می نمایند. گفتار شان همه

متکی به حقایقی بود که مسئولین امور برای شان ارائه میداشتند. ولی در محیط قضاوت های دور از واقعیت در مورد شان جریان داشت، و چنین پخش می شد که اعیضرت همه وقت شانرا صرف عیاشی و خوش گذرانی نموده و هیچ علاقه ای به امور مملکت ندارند. یکی ازین افواهات و پروپاگند های نادرست، بیحد و حصر نشان دادن دارائی اعلیحضرت بود، که ایشان را در ردیف بزرگترین سرمایه داران جهان قرار میدادند. در حالیکه بعد از کودتای داؤد خان تا امروز از زندگی شان در روم همه اطلاع دارند که حتی برابر به یک سرمایه دار و تاجر عادی کشور ما هم نبود و نیست تا چه رسد به زندگی بزرگترین سرمایه دار جهان. امروز شنیده میشود که دارائی گلبدین حکمتیار بیش از بلیون دالر، از آقای ربانی هفتصد ملیون دالر و از آقای مجددی که بی بضاعت ترین رهبران جهادی معرفی شده است، سه صد ملیون دالر میباشد.

اگر این ارقام صحت داشته باشند، میتوان حدس زد که یکصدم حصه آنچه را دیگران در طی پانزده سال حالت سفر اندوختند، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه در چهل سال سلطنت و حالت حضر اندوخته نتوانسته است. اگر یکی از عمده ترین اتهامات در مورد اعلیحضرت محمد ظاهر شاه غلط از آب بدر آمد، در مورد اتهامات دیگرهم، در صورتیکه کاملاً واضح و مشهود نباشد، میتوان شک و تردید داشت.

خلقی ها، پرچمی ها، اخوانی ها، شعله ئی ها و بعضی روئسای دو روزه همه انتقادات شان را متوجه اعلیحضرت محمد ظاهر شاه ساخته اورا مسؤول همه بدبختی ها قلمداد می کنند. آنها در تعرضات و انتقادات بجا و یا بیجای شان، آنقدر زیاده روی کرده اند که نه تنها چهل ساله پادشاهی، بلکه حرمت ریش سفیدی ایشان را هم از یاد برده اند. این انتقادات نه تنها منحصر به شخص بلکه کلمات و جملاتی در آن بکار برده شده که بگونه ای وحدت ملی ما را هم متأثر می سازد.

از زمانیکه بدبختی های اخیر دامنگیر افغانستان گردیده، به کثرت انتقاداتی در مورد شخص اعلیحضرت محمد ظاهر شاه به نشر رسیده است. از بعضی انتقادات چنان بر می آید که همه امور افغانستان توسط یک شخص و آنهم شخص اعلیحضرت محمد ظاهر شاه کنترل و اداره می شد و امروز یگانه شخص مسؤول ایشان می باشند و بس. روی این اصل حدود احترام به سلطنت گذشته و موسسیدی شخص بیرحمانه مورد تجاوز لفظی قرار داده شده و گویا به جز او دیگر مسؤولی دیده نمی شود. اگر قبول نمائیم که با وجود صدراعظم، وزراء، جنرالان، تعلیم یافتگان، داکتران، انجیریان و استادان باز هم یک شخص واحد اراده اش را به همه تحمیل می کرد، در آنصورت من شخصاً قبل از انتقاد به هر کس دیگر به حال خود تأسف خواهم کرد و خود را مستحق سرنوشت بهتر ازین نخواهم پنداشت. زیرا اگر شخص واحدی کتله ای را به یک انگشت بچرخاند، پیش از انتقاد از آن شخص به حال آن کتله و ناتوانی آن باید دلسوزی نمود. من به این عقیده هستم که ما هر یک به جای خود و به اندازه سهم خویش در امور مملکت، از کوچکتترین مأموریت تا بالاترین درین مسؤولیت شریک می باشیم.

مرحوم میر محمدصدیق فرهنگ در اثرش "افغانستان در پنج قرن اخیر" جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۵۷ مینویسد: "معلوم نیست که خودداری شاه از توشیح قانون مذکور(قانون احزاب) تا کجا از اراده شخصی او نشأت می کرد، و تا کجا به مشورت صدراعظم وقت مربوط بود، ولی این امر واضح است که اگر صدراعظمی به توشیح علاقمند می بود، می توانست در موقع مؤظف شدن به تشکیل حکومت آنرا شرط قبولی وظیفه قرار دهد، و یا بعداً به علت عدم توشیح از وظیفه مستعفی شود. چون هیچیک از صدراعظمانی که پس از آن در صحنه آمدند به این کار اقدام نکردند، نمی توانند از مسؤولیت سیاسی عدم توشیح مبراء شمرده شوند."

به اساس همین استدلال میتوان مدعی شد که اگر صدراعظمی جرأت "نی" گفتن را به مقابل شاه، وزیر جرات "نی" گفتن را به مقابل صدراعظم، و بالاخره معین و رئیسی جرأت "نی" گفتن را به مقابل وزیر میداشت ممکن امور مملکت شکل دیگری را بخود میگرفت. ولی اگر کتله ای به آقا بلی تبدیل شده باشد، پر واضحست که آنکه در رأس قرار دارد به نبوغ خود و عجز دیگران اطمینان پیدا می کند و آنچه در دماغش خطور کند، و به نظرش معقول جلوه کند، آنرا در عمل پیاده میکند و از کف زندهای آنانیکه بیشتر از مسئولین امور، خود را ناظرین بی تفاوت به صحنه می پندارند متلذذ هم میشود.

من گذشته ها را عاری از انتقاد نمیدانم، برعکس انتقادات موجه بسیار زیاد است، ولی این انتقادات اولاً به یک تیم بی احترامی را بخود بگیرد. اشتباهات و سهل انگاری هارا نمی توان با خیانت ملی و وطن فروشی در عین صف قرار داد.

شناخت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه از مردمش، مخصوصاً طبقه جوان و تحصیل کرده، از طریق مردمانی بود که دور وی حلقه زده بودند. این مردم روابط مقتابل مردم و پادشاه را طبق دلخواه خود منعکس می ساختند، که در نتیجه آن هیچکدام، نه پادشاه و نه مردم شناخت درستی از همدیگر داشتند. من خود زیر تأثیر همین افواهاتی که راجع به شاه در محیط پخش شده بود، شدیداً به شاه بدبین بودم، ولی بعد از اینکه تقریباً یک ساعتی را در پای صحبت شان نشستم و امید واری های شان را به آینده، و آرزومندی های شان را به سهمگیری فعالانه جوانان در امور مملکت مطلع گردیدم، قضاوت شخصی ام در مورد شخص شاه کاملاً تغییر نمود، و مطمئن بودم که اگر جوانان بتوانند ذهنیت نادرستی که از آنها به شاه داده شده است، خنثی ساخته و اعتماد پادشاه را بخود جلب نمایند، دیگر گونی های عمیقی در دولت و طرز حکومت رونما خواهد شد.

در پهلوی حلقه ای که پادشاه را از مردم تجرید نموده بود، روش و کارکرد بعضی منسوبین و مربوطین خاندان سلطنتی هم در انعکاس این چهره منفی از شاه به طرف مردم نقش بسیار عمده داشته است. مخصوصاً آن عده از منسوبین که خود را به فامیل شاهی مقرب تر پنداشته ولی نه متانت شاهانه ای داشته اند و نه روش آنرا، با چرب زبانی ها، دورویی ها و چالبازی ها نه تنها از حیثیت و مقام خود در نزد مردم کاسته اند بلکه پروپاگند های منفی را نیز در مورد اعلیحضرت محمد ظاهر شاه تقویه نموده اند. امروز بیان یکسلسله واقعبیت ها توسط اشخاصیکه خود در جریان امور شامل بوده اند، مرا از صحت برداشت و قضاوتم در مورد شخص اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و هم در مورد میلان ایشان به دیموکراسی و تکیه زدن به شانته های مردم مطمئن تر می سازد.

مرحوم فرهنگ در اثر خویش "افغانستان در پنج قرن اخیر" جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۱۲ مینگارد: "محمد ظاهر شاه که جاه طلبی (محمد داؤد خان) را نداشت، به این نتیجه رسید که اگر راهی جهت ابراز احساسات و اندیشه های جوانان از طریق دیموکراسی باز نشود، اینان خواه خواه به تروریزم و دیگر حرکات افراطی رو آورده و شاید صحنه های خونین عصر پدرش محمد نادر شاه را تکرار کنند... اساساً فکر انتقال وظیفه صدارت به افراد غیر خانواده نزد شاه تازگی نداشت و پیش ازین هم در مراحل جداگانه آنرا با بعضی از اشخاص در میان گذاشته بود. اما کسانیکه وی برای این کار در نظر داشت، خواه به علت بی اعتمادی به تصمیم شاه و خواه به علت ترس از اعضای خانواده او به پیشنهاد او درین باره با دو نفر از ماموران بلند رتبه وقت، علی محمد خان وزیر خارجه و دوره صدارت شاه محمود خان درین باره اما هر دو از قبولی وظیفه مذکور معذرت خواستند ... پس از عبدالاحد خان ملکیار وزیر داخله تماس گرفت اما هر دو از قبولی وظیفه مذکور معذرت خواستند ... پس از

استعفای محمد داؤد خان، شاه نخست وظیفه صدارت را به داکتر عبدالظاهر پیشنهاد کرد، اما چون وی هم عذر پیش آورد، به داکتر محمد یوسف رجوع کرد، و این یک آمادگی اش را برای آن ابراز داشت.

از خلال این توضیح بر می آید که شاه در میان تنها مانده بود. از یکطرف فشار مردم که خواهان تحولات عمده در دستگاه بودند، و از جانب دیگر فشار اعضای خاندان که در راه توسعه قدرت و صلاحیت خود به منزوی ساختن شاه تلاش داشتند و بالاخره عدم همکاری حلقه نزدیک به شاه، همه دست بدست هم داده و راه عبور به دیموکراسی را مسدود ساخته بود. مرحوم محمد صدیق فرهنگ که خود عضو کمیته تسوید قانون اساسی ۱۹۶۴ بود در صفحه ۷۱۷ و ۷۱۸ جلد اول قسمت دوم کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر می نویسد: "شاه در صحبتی که پس از تعیین شدن اینجانب به عضویت کمیته با من داشتند (و این اولین گفتگوی ما با یکدیگر بود) بمن گفتند که اقدام ایشان در باره دیموکراسی قسماً از برنامه دراز مدت خود و پدرش راجع به وارد نمودن تحولات تدریجی در اداره صورت میگیرد و قسماً مربوط به خواسته های قشر جوان و روشنفکر در تاریخ معاصر میباشد. درین ملاقات و ملاقات های بعدی وی هیچگاه سفارش خاصی در باره احکام قانون اساسی بمن نکردند و یگانه سفارش شان این بود که وظیفه خود را آگاهانه و با درنظر گیری واقعیت اوضاع اجراء نمائیم. تا جائیکه در جریان کار دریافتیم رئیس و سایر اعضا هم در انجام وظیفه شان آزادی داشتند، و میتوانستند بدون فشار از بالا در مسایل تصمیم بگیرند ... پس اگر نواقص و اشتباهاتی در کار نگارش قانون اساسی رخ داده است مسؤول آن ما اعضای کمیته بودیم و لاغیر... در جریان کار تسوید، شاه نقل مسوده را به سردار محمد داؤد و سردار محمد نعیم سپرده و نظر شانرا در آن باره طلب کرد. نمیدانم درین هنگام چه گفت و گوئی بین اینای عمام صورت گرفت. شایعه محیط این بود که برادران به علت مواد مربوط به خانواده شاهی بخصوص (ماده ۲۴) که برای احراز مقامات بالائی دولت از جمله صدارت عظمی توسط ایشان قید میگذاشت، از شاه آزاده بودند و مناسبات شان را با او قطع کرده بودند. اما شاه تلاش داشت که مناسبات را ولو در سطح پائین با ایشان حفظ کند و ارائه متن مسوده به ایشان نیز برای همین منظور صورت گرفت. بهر حال یکروز رئیس کمیته اوراقی را به مجلس ارائه کرده اظهار داشت که حاوی پیشنهاد متقابل سرداران در برابر مسوده کمیته می باشد و شاه می خواهد که کمیته نظرش را در آن باره اظهار دارد. این متن که محصول کار زیاد و دقیق نبود چهارچوب متن اصلی را بجا می گذاشت اما در موارد خاص تعدیلاتی در آن وارد می نمود که هدف آن باز نمودن راه جهت برگشتن سرداران به مقام قدرت و محدود ساختن آزادی های شخصی بود. کمیته تسوید متن مذکور را بررسی نمود و به این نتیجه رسید که تعدیلات مندرج در آن با روحیه مشروطیت که مسوده کمیته بر آن متکی بود سازگار نیست. دلایل مبنی بر رد پیشنهاد در قید تحریر آورده و به شاه سپرده شد. بعداً شنیده شد که شاه میخواست که بعضی از خواسته های سرداران پذیرفته شود و بر این نکته بخصوص اصرار داشت که قیود وضع شده بر افراد خانواده شاهی در حالت اضطرار کنار گذاشته شود تا افراد مذکور بتوانند در چنین حالت زمام امور را بدست گیرند. اما نظر کمیته این بود که وارد نمودن چنین استثنای ممکن است اعضای جاه طلب خانواده را تشویق کند تا حالت اضطرار را بگونه مصنوعی در کشور برپا ساخته و به بهانه رفع بحران دوباره قدرت را بدست آرند و اعلان دکتاتوری کنند. درین موضوع مباحثی بین شاه و نور احمد اعتمادی که طرفدار پیشنهاد سرداران بود از یکسو و صدراعظم و رئیس و معاون کمیته از سوی دیگر صورت گرفت و در آخر کار شاه نظر کمیته را تائید نموده مناسبات او با سرداران به شکل نهائی قطع شد."

توضیحات فوق نیز واضح می سازد که با وجودیکه شاه میخواست، بعضی از خواسته های سرداران پذیرفته شود ولی برای اینکار هیچگونه فشاری بالای کمیته وارد نساخت و در نتیجه یک بار دیگر از فامیل خود رو برگرداند و به ملت رو آورد.

همچنان جناب سید قاسم رشتیا که خود نیز مانند مرحوم فرهنگ در کمیته تسوید قانون اساسی عضویت داشت در صفحه ۱۷۷ و ۱۷۸ خاطرات سیاسی خود چنین مینویسد: "درین جمله یکی از مسایل حساس اندازه صلاحیت شخص شاه بود، که کمیته بیشتر بر اساس قوانین اساسی سایر کشورها، چه شاهی و چه جمهوری فهرست این صلاحیت هارا ترتیب نموده بود. اعلیحضرت فهرست مذکور را بحضور خود خواسته چند روز نگه داشتند، پس از چند روز اعلیحضرت برای داکتر محمد یوسف خان اطلاع دادند که صلاحیت ها زیاد است و باید مورد تجدید نظر قرار گیرد. داکتر محمد یوسف خود شان به کمیته حضور بهم رسانیده موضوع را مطرح نمودند. چون در فهرست اختیاراتی که برای دیگر شاهان و رؤسای دول در سیستم های مختلف موجود بود، ما چیز دیگر اضافه نکرده بودیم، موضوع را برای شان توضیح و قوانین اساسی چندین کشور منجمله هند، اتازونی و انگلستان را برای شان نشان دادیم و دلایل خود را برای حفظ همین صلاحیت ها توضیح نمودیم که ظاهراً طرف قناعت شان قرار گرفت، و نیز در باره (ماده ۲۴) که اشتراک اعضای خانواده شاهی را در سیاست دولت منع می نمود، دلایل این کار را با جنبه های مختلف آن به حضور شان شرح دادیم که آن هم طرف قبول شان واقع گردید. اما وقتی که مسوده فصل شاه که یکی از فصول اولیه قانون اساسی بود، تکمیل و برای مطالعه به حضور شاه تقدیم شد، این دفعه عین همان توصیه در مورد تجدید نظر بر صلاحیت های مقام سلطنت به فرمان سلطنتی به حکومت و بسلسله حکومت به کمیته ابلاغ گردید ...".

این نشان دهنده آنست که اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با وجود در دست داشتن قدرت نمی خواست صلاحیت های گسترده ای را برای خود تخصیص دهد، چیزی که دیگران برای بدست آوردن آن از فروش مملکت به بیگانگان، کشتار هزاران بیگانه، ویرانی ها، و سوق دادن مملکت به تباهی مطلق دریغ نکرده اند و نمی کنند. قانون اساسی سال ۱۹۶۴ نشان دهنده آن بود که اعلیحضرت متمایل است خود را از انحصار حلقه های فامیلی و حلقه های دیگر رها کرده بر شانه های مردم، مخصوصاً جوانان تحصیل یافته که عطش شدید به پیشرفت و تعالی مملکت داشتند تکیه نماید. ولی همین شناخت منعکس شده و نادرست بود که جرئت توشیح قانون احزاب را از او سلب می کرد.

در محیط به استثنای گروه های متشکل افراطی که ریشه اکثر شان از بیرون آب می خورد و در پی برانداختن رژیم و غصب قدرت بودند، گروه عظیم و نامتشکل دیگری وجود داشت که رژیم شاهی موجود را حافظ وحدت ملی و حافظ نظم اجتماعی موجود آنزمان می دانستند، اما نارضائیتی هائی از بیعدالتی ها و طرز کار و اداره حکومت وقت داشتند. این نارضائیتی آنها از طرف حلقه های دور و پیش شاه ضدیت مقابل سلطنت و شاه جلوه داده شده و شاه را آنقدر هراسان ساختند تا از توشیح قانون احزاب خود داری نمود. این خود داری از توشیح از یک طرف سبب شد که کتله عظیم و نامتشکل به مسایل بی علاقه تر گردند و یا به حلقه های مخالف بپیوندند و از طرف دیگر گروه هایی که تا حال فعالیت نسبتاً مخفیانه داشتند آزاد تر و شدید تر به فعالیت بپردازند. "ارت لوبا" در اثرش زیر عنوان (Holy war unnoity victory) می نویسد:

"دیموکراسی که به ابتکار خود شاه رویکار آمده بود از هیچ نوع پشتیبانی داخلی یا خارجی بهره مند نشد و در نیمه راه متوقف گردید."

همچنان "لیئو پولادا" مامور ستیت دیپارتمنت امریکا چنین مینگارد:

"فهم اینکه کمونیست ها چه فعالیتی دارند برای مصونیت امریکا ارزشمند بود، و باید امریکا اساسات دیموکراسی را در افغانستان پشتیبانی و معاونت می رساند، ولی سیاست امریکا بار دیگر فرصت را از دست داد، زیرا در هر حال امتحان دیموکراسی در افغانستان اما های اقتصادی امریکا کم و کمتر می شد."

در نتیجه شاه تنها مانده بود. از خارج انتظار کمی نداشت. صف فامیلش را از دست داده بود. صف مردم که میخواست به آن پناه ببرد، برایش دشمنان خطرناکی جلوه داده شده بود، و لذا مجبور بود به همان حلقه محدودی که بدورش حصار بسته بود، بسازد و برای تطبیق دیموکراسی هم دست طلب کمکش از همان حلقه فراتر نرود.

آیا پادشاهی را که از فامیلش بریده و صف مردم را برگزیند، و پادشاهی را که بعوض بسط در پی محدود ساختن صلاحیت هایش باشد، میتوان در صف شاهان خود رأی و مطلق العنان قرار داد؟

پادشاهی که از همکاری های لازمه همکاریها بنا بر ملحوظاتی محروم باشد، پادشاهی که طبقه فعال مملکت یعنی جوانان برایش دشمنان سرسختی جلوه داده شده باشد، آیا خواهد توانست در راه برآورده شدن خواسته های مردم، به جرأت قدم بردارد؟"

پایان نقل قول از کتاب "فرار از کام مرگ".

در اخیر می خواهم علاوه نمایم، برای اینکه در قضاوت های خود از دایره عدل و انصاف بدر نرفته باشیم دو واقعیت عینی را مورد مقایسه و ارزیابی قرار دهیم نه یک واقعیت عینی را با یک واقعیت تخیلی. به طور مثال اگر حال را با گذشته مقایسه نموده و حال را بهتر از گذشته ببینیم آنگاه می توانیم زبان به انتقاد از گذشته و مسئولین آن کشوده و با ارزیابی مقایسوی امور حال و گذشته، انتقاد خود را روی منطق استواری بنا نمایم. ولی شرط انصاف نخواهد بود که با چشم پوشی از ناگوارترین شرایط حال، گذشته را با یک آینده آیدیال ولی تخیلی مقایسه نمایم و آنگاه زبان نه تنها به انتقاد بلکه به توهین و تحقیر از گذشتگان بکشائیم؟ از وقتی که رژیم شاهی به پایان رسید و زمام امور بدست ما (یعنی مردم) افتاد، آیا کسی مقطع زمان کوتاهی را مثال آورده خواهد توانست که مردم ما نفس راحتی کشیده باشد.

اگر ما نتوانستیم جز بدترین شرایط و بدبختی های متواتر چیز دیگری برای مردم خود به ارمغان بیاوریم آیا بر ما لازم خواهد بود تا زبان به انتقاد از گذشتگان بکشائیم و یا اینکه این بر گذشتگان است که زبان به انتقاد از ما گشوده و بر ناتوانی های ما تأسف بخورند؟ به عقیده من همان مردمی که در طول این سالهای بدبختی در داخل مملکت بسر بردند و به هیچ تنظیم و گروهی مربوط هم نبودند، در مقایسه رژیم های که تا حال تحت آن بسر برده اند، بهترین حکم خواهند کرد!!!

من گذشته هارا عاری از انتقاد نمی دانم، ولی به طور مقایسوی گفته می توانم که اگر پادشاه افغانستان از آنچه باید می کرد تنها ۲۰ فیصد کرد و ۸۰ فیصد آنرا نکرد، و از آنچه نباید می کرد ۵۰ فیصد کرد و ۵۰ فیصد نکرد در رژیم های بعدی از آنچه باید می کردند هیچ نکردند و از آنچه نباید می کردند ۱۰۰ فیصد کردند!!!

داکتر محمد عثمان هاشمی
نیو مکسیکو، اتازونی

*** ** ***

۱- تبصره ناشر:

این نوشته را جناب مرحوم مغفور پوهاند داکتر محمد عثمان هاشمی استاد فاکولته طب پوهنتون کابل، به تاریخ ۳۰ جولای ۲۰۰۷ میلادی یک هفته بعد از وفات اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، به من (ولی احمد نوری) ارسال فرموده بودند که باوجود نشر آن در آن وقت در جراید و سایت های انترنتی لازم دیدم به خاطر یاد بود از اعلیحضرت فقید و به مناسبت نهمین سال رحلت شان دوباره در وبسایت آریانا افغانستان آنلاین نشر نمایم.

این نوشته از فصل پنجم کتاب «شاه و مردم» تألیف ولی احمد نوری گرفته شده، این کتاب هنوز چاپ نشده است. حق استفاده از آن محفوظ مولف است.